

قدر اینان را بدانیم

حبیبه محمدی

مادر؛ او که دستانش سخاوت است، روحش به گستردگی آسمان، مهرش به وسعت دریا، استواریش چون کوه و چشمانش آینه‌دار زیبایی‌هاست. او سرچشمه زلال حقیقت است و در یک جمله بهشت زیر پای اوست.

پدر؛ که قلبش اقیانوس ایثار است وجودش ستون استوار زندگی است، کوشش و تلاشش آبروی زندگی و مهرش گرمای نشاطبخش آن است.

معلم؛ که دستانش طعم مهربانی و ایثار را داشت، الفبای زیستن را به من آموخت و با کلام اعجاز‌گرش ذهنم را به سوی تعالی‌ها و تقدس‌ها سوق داد.

و قدردانی از همه آنها، با نقش‌های مؤثر و مفیدی است که در زندگی و جامعه دارم، موفقیت‌هایی است که کسب می‌کنم و گهگاهی هم با هدایای معنوی که فقط اندکی از زحماتشان را می‌توانم جبران کنم. قدر اینان را باید دانست.

سربازان خمینی

زینب گودزی‌شاهد

همیشه در لباس روحانیت بود حتی در نبردهای خیابانی. روزی به او گفتم اگر با این لباس باشید بیش‌تر به خطر می‌افتید. این چند روز عمامه را از سر بردارید و لباس نظامی به تن کنید. با تبسم پاسخ داد «با خدا و امام زمان عهد کرده‌ام که در لباس پیامبر شهید شوم و همین لباس کفنم گردد.» عراقی‌ها برای کشتن او جایزه نقدی بالایی تعیین کرده بودند. عراقی‌ها دور شیخ حلقه زدند عمامه شیخ را بر سر نيزه کردند، در حالی که هلهله‌کنان پایکوبی می‌کردند می‌گفتند «این فرمانده مقاومت است.» شیخ که به شدت مجروح شده بود، برخاست و به زبان عربی گفت «امروز خمینی، حسین زمان است و صدام، یزید زمان، از زیر بیرق صدام بیرون بیاید و به زیر بیرق خمینی درآید.» تمام عراقی‌ها از این حرف او شگفت‌زده شده بودند. در این میان، یک عراقی قوی‌هیکل سرنیزه‌اش را بیرون کشید و با بی‌رحمی تمام بر سر شیخ فرود آورد و فرق او را شکافت، و این آخرین سرود رهایی بود که از جسم خاکی شیخ برمی‌خواست و همراه با روح افلاکی‌اش به اوج آرزوهایش که همان «لقاءالله از طریق شهادت فی سبیل‌الله» بود پر می‌کشید. بعضی‌ها در اطراف پیکر پاکش هلهله می‌کردند و نعره می‌کشیدند «قتلنا الخمينی» بدن مطهر او را در خیابان می‌کشیدند و هلهله می‌کردند. آن‌گاه عمامه شیخ را به گردن او انداختند و او را از مکانی بلند آویزان کردند. آن‌گاه هلهله‌کنان به سوی رضا راننده شیخ رفتند و او را کنار دیوار به جرم همراهی با شیخ تیرباران کردند.*

* گروه تفحص سیره شهدا، با راویان نور، ص ۱۶۲ - ۱۶۸.

شب امتحان

سیما وفاپی

رستخیز امتحان است

و دوباره کابوس

دوباره لکنت

دوباره طول موج سکوت

دوباره حرف‌های ناگفته

*

شب امتحان است

و مرور خاطرات دیروزی

سلام گرم استاد

کنار بُرد هر روزی

مرور روزهای

فاکتور و جذر و دی.ان.ا.

تا آخرین جزوه‌ها، با نام و

یاد خدا

*

شب امتحان است

و از پشت کوجه‌های خیال

دیدن سپیدی کارنامه اعمال

تا ترس از کاف و شلنگ تخته

زبان

از برش اولین سؤال‌های تند

و روان

*

رستخیز امتحان است

و باز تونل طویل برزخ اعمال

دوباره ترس از پرسش

و دوباره سؤال

